

نقدی بر کتاب (در آستانه فردا)) اثر تور گنیف

اثر : دابرا یوبوف

انتقاد ادبی یکی از رشته‌های مهم کار ادبیات را تشکیل میدهد و اگر درست انجام گیرد در ایجاد و تکامل ادبیات نقش مؤثری ایفا میکند. متأسفانه گذشته از آن که ادبیات جدید ما از جریان سریع تکامل اجتماعی عقب مانده، در انتقاد ادبی هم سنت استوار و مشخصی بوجود نیامده است. از تقریظ نویسان که بگذریم، منتقدین ادبی هنوز در مراحل ابتدائی قدم میزنند. ما ذیلاً ترجمهٔ انتقادی را که دابرا یوبوف منتقد شهیر روس بر کتاب «در آستانه فردا» اثر تور گنیف نوشته است چاپ میکنیم. این انتقاد در عین حال که بدردک اثر مذکور کمک میکند شیوهٔ نقد ادبی صحیح را نیز ارائه میدهد.

۳۱۳

انتقاد استتیکي * حالا از خصوصیات دختران احساساتی شده است. با صحبت با آنها خادمین هنر خالص میتوانند ملاحظاتی ظریف و درست بسیاری کسب کنند و آنگاه انتقادی بنحویز بنویسند :

«اینست محتوی داستان نوین آقای تور گنیف... (شرح داستان) از همین شرح رنگ بریده معلوم است چقدر زندگی و شعر (نظم، لطف شاعرانه) با طراوت و آهنگی خوش در آن نهفته است.

ولی فقط با قرائت خود داستان میتوان مفهوم آن حساسیت نسبت بظریف - ترین زیروبم های شاعرانهٔ زندگی را . . . که از خصوصیات میبزه قریحه آقای تور گنیف میباشد مجسم کرد :

Comme c'est Jolie ... Comme c'est délicieux

(چقدر زیبا است ! چقدر لطیف است !)

اینکه ما از نوشتن اینگونه انتقادات مطبوع و بیضرر عاجزیم مرهون آشنائی کم ما با دختران احساساتی است . . . ما وظیفهٔ دیگری برای خود انتخاب

* استتیک زیبایی شناسی، علم الجمال، بنظر دابرا یوبوف در اینجا زیبایی شناسی بمعنای علمی آن نیست بلکه نظر او آن انتقادی است که بیشتر بزبانی های شکل و قالب توجه دارد .
(مترجم)

میکنیم ، وظیفه‌ای که ساده تر است و با نیروی ما متناسب تر است . ما فقط میخواهیم آنچه را که در اثر نویسنده بیان شده است جمع بندی کنیم . . .

اینگونه بررسی و تفکر درباره داستان جدید آقای تورگنیف بیفایده نیست . میدانیم که علمای استتیک خالص فوراً ما را متهم خواهند کرد باینکه میکوشیم افکار خود را بؤلف تحمیل کنیم ، و برای قریحه مؤلف وظایفی تعیین نمایم . از اینرو باید مطلبی قید گردد ، گرچه این ملالت انگیز است . خیر ، چیزی بؤلف تحمیل نمیکنیم . . برای ما اینکه مؤلف چه میخواست بگوید آنقدر مهم نیست که بوسیله او چه گفته شد گرچه بدون قصد ، در نتیجه انعکاس حقیقی واقعیت های زندگی باشد

نویسنده هنرمند بدون اینکه در فکر استنتاجات کلی درباره وضع اخلاق و فکر اجتماعی باشد ، همیشه میتواند بهترین خصیصه ها را دریافت نماید ، بنحو بارزی آنرا روشن سازد و مستقیماً آنها را در برابر چشمهای مردم فکور قرار دهد ، از اینرو ما بر آن هستیم حالا که قریحه نویسنده کی و هنرمندی او مورد اعتراف قرار میگیرد ، یعنی قبول میشود که مؤلف میتواند حقیقت حیات را احساس و تصویر کند ، بحکم همین اعتراف آثار این هنرمند برای بحث درباره آن محیط زندگی ، درباره آن عصری که موجب ایجاد این یا آن اثر شده است ، دلیل موجهی بدست میدهد و معیار قریحه نویسنده وسعتی خواهد بود که نویسنده با آن زندگی را منعکس میسازد ، معیار قریحه او بسته باستحکام سیماهایی خواهد بود که وی ایجاد کرده است . . .

خواننده می بیند که برای ما بخصوص آن آثار مهم اند که در آنها زندگی بخودی خود ظاهر میشود نه بر طبق برنامه ای که قبلاً بوسیله مؤلف طرح شده است . مثلاً درباره « هزار نفوس » (اثر بیسمسکی مترجم) ما صحبتی نکرده ایم ، زیرا بنظر ما تمام جنبه اجتماعی این رمان زورکی با ایده ای که از قبل اختراع شده ، تطبیق داده شده است . . . روش مؤلف نسبت بموضوع در داستان تازه آقای تورگنیف ، مانند اکثر داستانهای او شکل دیگری دارد . « درآستانه فردا » ما تأثیر اعطاف ناپذیر زندگی و فکر اجتماعی را می بینیم که فکر و تخیل مؤلف بلا اراده تابع آن بوده است . . .

آقای تورگنیف را بحق میتوان نماینده و سراینده اخلاق فلسفه ای دانست که در محافل تحصیل کرده ما طی سی سال اخیر تسلط داشته است . او زود حوائج نو ، ایده های نو را که وارد آگاهی اجتماعی میشد ، دریافت مینمود و در آثار خود معمولاً (بر حسب امکانات و شرایط) بمسئله ای که در دستور روز بود و داشت بطور مبهم جامعه را فرا میگرفت و بخود مشغول میداشت ، توجه میکرد . . . فعلاً بذکر این نکته اکتفا میکنم که موفقیت دائمی آقای تورگنیف در جامعه روسی را حمل بر این حساسیت مؤلف نسبت بتارهای زنده جامعه ، حمل بر توانایی او در انعکاس سریع هر گونه فکر خیر و حسن شرافتمندانه ای میدانیم که تازه دارد در شعور بهترین انسانها رسوخ میکند .

البته قریحه ادبی هم باین موفقیت کمک فراوان نموده است ، لکن خوانندگان

میدانند که قریحه آقای تورگنیف از آن قرایح نبوغ آما نیست که تنها بقدرت تصورات و تخیلات شاعرانه شمارا از یا دریابورند، جذب میکنند و بهمدردی چنان پدیده و چنان اندیشه ای میکشاند که بهیچوجه بهمدردی با آنها متمایل نیستند. خطوط میزۀ قریحه او قدرت طوفانی و پر شور نیست بلکه بالعکس ملایمت و یک نوع اعتدال شاعرانه است . . .

بدون برخورد زنده با زندگی معاصر، هر داستانرا حتی محبوبترین و با قریحه ترین داستانرا چهار سر نوشت آقای فت * میشد .

زمانی او را تعریف میکردند لکن حالا فقط ده نفری آما تور، ده. تمامی از بهترین اشعار او را بغضطر دارند . روش زنده نسبت بواقیعت معاصر آقای تورگنیف را نجات داده و در میان مردم کتابخوان موفقیت دائمی برای او تضمین کرده است یک منتقد ژرف اندیش زمانی حتی آقای تورگنیف را از اینکه در آثار او « کلیۀ نوسانات فکر اجتماعی » اینگونه شدید انعکاس یافته مورد شامت قرار داده بود ، لکن ما زنده ترین جنبۀ قریحه تورگنیف را در همین مبینیم . . .

بدینطریق ما با جرأت میتوانیم بگوئیم که اگر آقای تورگنیف مسئله ای را در داستان خود مطرح نماید اگر جنبۀ نوینی از مناسبات اجتماعی را ترسیم کند ، میتوان تضمین کرد که این موضوع در شور جامعه تحصیل کرده مطرح میشود و یا بزودی طرح خواهد شد و این جنبۀ نوین دارد خود را ظاهر میسازد و بزودی بشکل بارز و روشنی در مقابل دیدگان همه جلوه خواهد کرد. اذاینرو با انتشار در داستان آقای تورگنیف این مسئله مطرح میگردد : کدام جنبه های زندگی در آن تصویر شده است ، چه مسائلی طرح شده است ؟ . . .

لکن در این اواخر در جامعه تقاضاهائی بقدر کفایت محسوس ، پیدا شده - است که با تقاضا های قبلی که موجب پیدایش رودین * و نظامرش شده بود کاملا متفاوت است . . . حالا دیگر از فلان محصل همبنازیم و فلان شاگرد متوسط الفکر دانشکده افسری ، شما گاهی بیان معتقداتی را خواهید شنید که در زمان گذشته مثلا بلینسکی بغضطر آن ها میبایستی حرارت بشهرج میداد و جدال میکرد . . . حالا در بر خورد با یکنفر مترقی دیگر هیچکس از اشخاصی که سرشان بشنشان میارزد دچار تعجب و احوجاب نمیکردد ، هیچکس با حس تکریم صامت بآنها نگاه نمیکند ، هیچکس دست او را بطور اسرارآمیز نیفشرد ، و با نجوا او را بمحفل افراد برگزیده دعوت نمیکند تا درباره اینکه بیعدالتی و بردگی برای دولت مهلك است صحبت کند حالا برعکس است . . .

روشن است که در چنین وضعی خیرخواهان سابق از طراز رودین قسمت اعظم اعتبار خود را از دست میدهند . بآنان بشابۀ ناصحین پیر احترام میگذارند ، لکن بندرت کسی که سر عقل آمده باشد مایل است باز بآن درسها که زمانی در سنین کودکی ، در اول تکامل با و لغ شنیده میشد ، گوش فرا دهد . حالا چیز دیگری لازم است باید دورتر رفت .

ممکن است گفته شود که هنوز جامعه بنقطه نهائی تکامل خود نرسیده است... لهذا بازم برای جامعه رهبر و واعظین حقیقت و مبلغان، خلاصه کسانی از طراز رودین لازم اند... جای تأسف میبود اگر این ملاحظات اکتسون جامعه عمل میپوشید. خوشبختانه آخرین جنبش ادبیات ما این موضوع را تکذیب میکند. اگر بطور انتزاعی فکر کنیم، باید اعتراف کنیم که فکر حرکت دائمی و تمویض دائمی ایده ها در جامعه و لهذا ضرورت دائمی واعظین این ایده ها کاملاً منصفانه است. لیکن این را هم باید در نظر گرفت که جوامع بدانسب زندگی نمیکنند که فقط بحث کنند.

اهمیت ایده ها و تکامل دائمی آنها تنها درآستانه درحالیکه از واقعتهای موجود بوجود میآیند همیشه بدنبال خود تغییراتی در خود واقعیت وارد میکنند، وضع معین در جامعه احتیاجی بوجود میآورد، این احتیاج احساس میشود و بدنبال آگاهی عمومی آن، تغییر واقعی برفع ارضاء احتیاجی که بوسیله همه احساس شده است، باید روی دهد... بدنبال تفکرات و مباحثات نوبت کار باید فرا رسد، این پرسش پیش میآید: جامعه ما طی بیست سی سال گذشته چه بوده است؟ جامعه میآموخت، تحصیل میکرد و تکامل مییافت، به رودین ها گوش فرا میداد، با ناکامیهای آنان در مبارزه جوانرودانه بغضاتر منتقداتشان همدردی مینمود، برای کار آماده میشد، ولی هیچ چیز نمیکرد...

در مغزها و قلوب پدیده های زیبا و عالی بسیاری متراکم شده است، عده کثیری که خود را «بالاترازمحیط اطراف خود میدانند» سال بسال افزایش مییابد، بنحوی که یقین بزودی همه بالاتراز واقعیت اطراف خواهند بود، بنظر میرسد که حالا آنچه لازم داریم اینگونه اشخاص که «ما را بالاتر از واقعیت اطراف ارتقاء دهند» نیستند، بلکه کسانی لازم اند تا بتوانند خود واقعیت را تا سطح آن احتیاجات معقولی که ما آنها را درک کرده ایم، ارتقاء دهند و باینماوزند که ما چگونگی آنرا ارتقاء دهیم خلاصه مردان کار لازم اند، نه مباحثات انتزاعی بسبک اپیکور.

«دابرالبوبف سپس در باره پرسوناژهای رمانهای سابق تورگنوف: انسان زیادی، رودین، لاورتسکی قهرمان داستان «آشیانه اشرافی» به بحث پرداخته مینویسد که همه این قهرمانان کاری نمیکنند، همه خوب حرف میزنند، افکار عالی دارند و آنرا تبلیغ میکنند. آبلوسوف قهرمان کتاب «آبلوسوف» اثر گانچاروف، که سراسر عمر خود را در رختخواب بسر میبرد، با ظهور خود در صحنه ادبیات اعلام کرده که آدم زیادی عمر خود را کرده و خوب است دیگر بصحنه زندگی اجتماعی در نیاید. از اینرویس از چاپ کتاب تازه تورگنوف این فکر پیش میآید «حالا دیگر تورگنوف چه بیتی ایجاد خواهد کرد؟» (مترجم این قسمت را خلاصه کرده است.)

لحظه ای که در آن هستیم این بار نیز مؤلف را قریب نداد. با اذهان اینکه قهرمانان گذشته کار خود را کرده اند و در میان بهترین قسمت جامعه ما دیگر نمیتوانند موجود حس همدردی شوند، او تصمیم گرفته است که آنها را رها کند و بادرك و دریافت جهت حوایج جدید زندگی در چند پدیده تصادفی، کوشیده است در راهی گام بردارد که جنبش ترقی عصر حاضر در آن پیش میرود....

قهرمان داستان دوشیزه ای است دارای عقل جدی ، اراده فعال و انرژی قلبی باکشها و تمایلات بشردوستانه . . . پدر و مادر او مردمانی بسیار محدود بودند ولی بدخواه و بدذات نبودند . مادرش حتی مهربانی و نرم دلی خاصی داشت یلنا * از ابتدای کودکی از استبداد خانوادگی که اینقدر زود طبایع عالی را هلاک میکند بری و آزاد بوده است . . .

پدر او نیکلای آرتیمویچ ستاخف آدمی بود مایل بحماقت که خود را فیلسوفی با لحن شکاکان حساب میکرد و از زندگی خانوادگی خود را کنار میکشید . ابتدا او یلنای کوچک را که زود استعدادهای فوق العاده از خود نشان داد ، فقط تحسین میکرد . یلنا نیز تا کوچک بود پدر خود را میپرستید ، ولی رفتار ستاخف نسبت بزنش کاملاً رضایت بخش نبود . او بخاطر چیزش آنا و اسیلونا را بزنی گرفته بود و هیچگونه احساسی نسبت باوند داشت ، تقریباً او را تحقیر میکرد ، از او دوری میجست و با او گوستا - کریستیا لونا معاشرت مینمود که بنوبه خود او را غارت و تحقیر میکرد . آنا و اسیلونا که مطمئنه این وضع را تحمل میکرد بهمه منجمله بدختر خود از وضع خود شکایت میکرد . بدینطریق یلنا زود محرم دردهای مادر خود شد و خواهی نتواهی بین - مادر و پدر خود قاضی میشد . با طبیعت تاثیر پذیری که داشت این عمل در تکامل نیروهای درونی او تاثیر فراوان داشت .

یلنا زود خود را بتفکر مستقل و نظر آگاهانه نسبت بحیط اطراف عادت داد . . . یلنا طبیعتاً بجهت تأثیر پذیر و عاقلی بود . . . در سطح بزرگان قرار میگرفت ، آنها را در مقابل خود بمثابة متهمین محاکمه میکرد . در عین حال تفکرات او سرد نبود ، همه روح او با این تفکرات آمیخته بود ، زیرا صحبت بر سر کسانی نبود که برای او بسیار نزدیک و بسیار عزیز بودند . . . ازین و تفکرات او بلاواسطه در تمایلاتش منعکس میشد : از پرستش پدر منصرف و بنحو پرشوری نسبت بمادرش علاتمند شد . زیرا او را موجودی رنج کشیده و زجر دیده یافت . . . یلنا ابتدا بطور غریزی و سپس آگاهانه نسبت پیدرخود دلسرد شد ، زیرا متوجه شد که دلیلی وجود ندارد تا او را دوست بدارد . بزودی در مادر خود هم موجودی دید متوسط الفکر و آنگاه بجای عشق پر شور و احترام در قلب او نسبت بمادرش فقط تأسف و دلسوزی ماند . . . او با مادرش چنان رفتار میکرد که با مادر بزرگ بیمار رفتار میکنند . « مادر خود را پایتتر از دخترش دید ، پدر هم همینکه دخترش از لحاظ عقلی جلو افتاد ، چیزی که بهیچوجه دشوار نبود ، نسبت باو دلسرد شد ، معتقد شد که دختر عجیبی است و از او دست کشید . . .

چهره افسرده مادرش در دل کودگانه او درد و غمی ناشی

از زجر دیگران بیدار کرده بود . . . این درد همیشه خود را ظاهر میساخت . . . و بتدریج تمایلات فعالی در او برانگیخت و همه آنها را در جهت جستجوی شورانگیز و انعطاف ناپذیر خیر و سعادت همگان راهنمایی کرد . دردها لگی او با دختر

فقیری بنام کاتیا دوست شد، پنهانی بملاقات او میرفت، برای او شیرینی میبرد، دستمال و بول سیاه باو هدیه میداد (کاتیا اسباب بازی نمیگرفت) ساعتها با او مینشست و با احساس تسلیم و رضای شغف انگیزی نان بیات او را میخورد، پداستانهای او گوش فرا میداد، آواز محبوب او را فرا میگرفت، با احترام و وحشت نهانی گوش میداد که چگونه کاتیا وعده میداد از پیش عمه بد ذات خود خواهدگریخت، تا در سراسر سرزمین آزاد خدا زندگی کند، خودش هم آرزو میکرد کیف خود را بدوش گیرد و باتفاق کاتیا فرار کند. کاتیا بزودی مرد، ولی آشنائی با او نمیتوانست آثار عمیقی در اخلاق یلنا بجای نگذارد. این آشنائی بتمايلات پاك و دلسوزی و انسانی او يك جنبه دیگر افزود.

این آشنائی موجب شد که او افراط های زندگی نروتمندان را که همیشه در روح انسانی که هنوز کاملاً فاسد نشده است... رخنه میکند، تحقیر نماید و بالا اقل بنوعی نسبت بآنان لایقید باشد. بزودی همه روح یلنا با آتش حرص و ولع نیکوکاری فعالانه شعله ور شد و ابتدا این حرص با نیکوکاریهای عادی که برای یلنا ممکن بود ارضا میشد...

پدر یلنا کارهای او را لطیف ولی مبتذل میدانست، ولی یلنا احساساتی نبود، زیرا حقیقه احساساتی بودن عبارت از وفور احساسات و کلمات و فقدان کامل عشق فعالانه است، ولی احساسات یلنا کوشش داشتند که در عمل تظاهر کنند... او حتی شهرم دوست نداشت، حتی از هنر فہمی نداشت...

۳۱۸

یلنا با وجود همه آزادی تکامل خود، نمیتوانست وسائل کافی بیابد تا نیروهای خود را فعالانه بکار اندازد و تمايلات خود را ارضای کند. کسی مزاحم او نمیشد ولی کاری نداشت که بکند... او مطالعه زیاد میکرد، لکن قرائت تنها نمیتوانست او را راضی کند، مطالعه تنها يك اثر درد او داشت و آن این بود که جنبه عقلانی در یلنا بیش از جنبه های دیگر تکامل مییافت و تقاضاهای عقلی حتماً شروع کردند بتفوق بر تمايلات قلب. صدقه دادن، پرستاری از توله سگها، و بچه گریه ها، دفاع مگس در برابر عنکبوت این چیزها نمیتوانست او را راضی کند. هنگامیکه او بزرگتر و عاقل تر شد، نمیتوانست تمام حقارت این فعالیت را ببیند... چیز بیشتری برای او لازم بود، چیز عالیتری برای او لازم بود، ولی او نمیدانست چه چیزی لازم داشت، او نمیدانست و اگر هم میدانست نمیتوانست بکار ببرد از او اینرو همیشه در حال بکنوع هیجان بود، همیشه انتظار چیزی را داشت، و در جستجوی چیزی بود... فهمیده بود که چه چیزی لازم ندارد، باوضاع و احوال عادی زندگی خود با حس غرور و استقلال میگریست. اما چه چیزی لازم داشت و مهتر آنکه چه کار کند تا آنچه را که لازم دارد بدست آورد، هنوز از اینرو سراسر وجودش تحت فشار است، ناهموار و پسر هیجان است، همه اش منتظر است، همه اش در آستانه چیزی... زندگی میکند. برای زنده ترین فعالیت انرژی آماده است، ولی خودش بتنهائی نمیتواند دست بکار شود.